گزارش «شهروند» از رودبار، ۲۷ سال پس از زلزله

زخم رودبار هنوز درد دارد

عکس: ایرنا

معلولان زلزله رودبار ۱۴۸هزار تومان مستمری می‌گیرند
در سال ۶۹، زلزله بیش از ۳۵هزار کشته برجای گذاشت
در برخی نقاط سازمان‌های امداد ۴۸ ساعت بعد رسیدند و مردم خودشان اجساد را درآوردند
سه ماه بعد از زلزله کارکنان بیمارستان گفتند پرونده زلزله‌زده‌ها گم شده است
۵۰۰ هزار نفر بی‌خانمان شدند و ۲۶۰۰ کودک بی‌سرپرست
۲۷ سال پس از زلزله رودبار و منجیل هنوز ساختمان‌های نیمه ویران به صورت پراکنده در این شهرها دیده می‌شود
پس از حادثه هزینه بازسازی اقتصادی مناطق زلزله زده حدود ۲.۵درصد از تولید ناخالص ملی یک‌سال برآورد شد

شادی خوشکار | خرداد ۶۹ تمام شد و ۶۸ نفر در روستای فتلک زیر کوه مدفون شدند و حتی جنازه‌هایشان هم بیرون نیامد. صدیقه تا قبل از این که از دست و پا بیفتد، سربالایی روستای خودش را تا انتها، نزدیکی‌های دره می‌رفت و از آنجا به آنچه که از فتلک، روستای محل زندگی دخترش مانده بود، نگاه می‌کرد. تلی خاک، نشان زلزله و نشان کوهی که فروریخت و زمین روستا را بلعید. صدیقه آن بالا می‌ایستاد رو به پایین، جایی که فکر می‌کرد دخترش خوابیده، گریه می‌کرد. «آن وقت نفر که نبود، بولدوزر آورده بودند جنازه‌ها را بیرون بیاورد؛ اما هر چه بیرون می‌آمد دست و پا و سر بود. امام جمعه وقت گفت این‌جا گورستان دسته‌جمعی باشد. هنوز همه کشته‌شده‌ها زیر خاکند.» رئیس شورای روستای دولت‌آباد می‌گوید. هر که بعد از زلزله از فتلک، گورتیم، سلطان‌بری و فیشوم زنده ماند در زمین‌هایی که دولت وقت برایشان تعیین کرد، پایین‌تر از روستاهای ویران‌شده ساکن شدند و دولت‌آباد را ساختند

بعد از ۲۷سال و با وجود زلزله‌هایی که هر چند سال یک بار در ایران اتفاق می‌افتند دیگر کسی یاد زلزله ۷٫۳ ریشتری رودبار و زنجان نیست؛ اما مردم رودبار تاریخ زندگی‌شان را به قبل از زلزله و بعد از زلزله تقسیم کرده‌اند و مزار کشته‌های زلزله، بخشی از زندگی روزمره‌شان شده. کوچه پس کوچه‌ها با خرابه‌های‌شان زلزله را زنده نگه داشته‌اند و پتوهای سربازی و موکت‌های رنگ و رو رفته و چراغ والور کمک‌های امدادی تک و توک در خانه‌های زلزله‌زده‌ها باقی مانده. کوچک و بزرگ از آسمان قرمز و سر و صدای زیاد حیوانات می‌ترسند. بعد از زلزله بچه‌های زیادی به دنیا آمدند که نام خواهر و برادر از دست رفته در زلزله‌شان را دارند، دختران جوان بی‌خانواده، همسر مردان زن‌مرده با چند بچه شدند و دیگر خانه چوبی طرفداری ندارد. خانه‌های چوبی و سنگین روستایی که وزن زیادشان نسبت به حجم و عدم اتصال میان سقف و دیوارها آنها را ناایمن کرده بود. هنگام ساختن خانه‌های‌شان سختگیری می‌کنند. آنها عددها را به یاد می‌آورند، ۹،۱۲، ۲۰، ۴۰. عدد خانواده و بستگان از دست رفته و ۵، ۶، ۱۰ عدد خانه‌هایی که در شهرشان باقی‌مانده بود. کسی یادش نرفته که آن شب مسابقه فوتبال برگزار شد. کسی یادش نرفته که خیلی‌ها از کار سخت برنج‌زارها و گندم‌زارها برگشته بودند و خوابشان به خواب رفت: «قابلمه برنج و خورش را بعد از زیر آوار پیدا کردیم، از خستگی دست به غذا نزده بودند و خوابیده بودند.» و کلمه‌ای که تکرار می‌شود: عمق فاجعه؛ از صحبت‌های مسئولان تا مردم شهر. رئیس جمعیت هلال‌احمر گیلان درباره آن روز می‌گوید: «عمق فاجعه آن قدر زیاد بود که نمی‌دانستیم از کجا شروع کنیم. غیر از نیروهای تکاور سپاه و ارتش و بسیج که در داخل استان بودند، نخستین گروه امدادی خارج از استان نیروهای هلال‌احمر استان مازندران به مدیریت مرحوم بیژن دفتری بودند که صبح زود رسیدند.»

عمق فاجعه را روزنامه‌ها با تیتر درشت اعلام کردند، روزنامه رسالت دوم تیر نوشت: «سازمان ملل اعلام کرد، زلزله ویرانگر در ایران ۴۰هزار تن کشته و یکصد هزار تن دیگر زخمی برجای گذاشت.» روزنامه کیهان همان روز نوشت: «شهرهای رودبار، منجیل، لوشان و بیش از ۱۳۵ روستای تابعه قزوین و زنجان ۱۰۰درصد تخریب شده است.» آمار تلفات زنجان را ۴هزار کشته و ۲۰هزار مجروح و ۲۰۰ روستای ویران و ۱۵ هزار خانواده آسیب‌دیده اعلام کردند. کیهان سوم تیر نوشت: «از شهر ۲۲هزار نفری منجیل تنها ۲هزار نفر مجروح باقی مانده». «جست‌وجوی روستا به روستا و خانه به خانه امدادگران برای کمک به مردم و بیرون آوردن اجساد کشته‌شده‌ها از زیر آوار» اطلاعات همان روز: «به علت اهمیت نجات جان انسان‌هایی که هنوز زیر آوار هستند شمارش منظمی از مجروحین و کشته‌شدگان انجام نمی‌شود. امدادگران تازه به نقاط کوهستانی صعب‌العبور رسیده‌اند اما کسی تصور نمی‌کند بعد از گذشت این مدت کسی زنده باشد.» آخرین آمار کشته‌شدگان از جان دادن بیش از ۳۵هزار نفر در شهرها و روستاهای زلزله‌زده حکایت دارد.

کانون زلزله اشتباه اعلام شد
امدادگران دیر رسیدند

۳۱ خرداد در صفحه نخست روزنامه کیهان، کانون زلزله دیلمان اعلام شد. حرف از گیلان است و اسم رودبار در میان نام شهرهای دیگر گم است و تنها یک جمله آمده: «بالامحله رودبار ۱۵ کشته و ۷۰ خانوار زیر آوار» حرفی از روستاها نیست؛ از شهرهای دیگر شهرستان هم. مدیر هلال‌احمر وقت استان می‌گوید اول فکر کردند رشت زلزله آمده: «خانه من در رشت بود، زلزله که آمد پابرهنه دویدم سوار خودرو شدم و تخته‌گاز به سمت استانداری رفتم. برق همه شهر قطع بود و همه جا صدای شیون می‌آمد. افتان و خیزان رسیدم، دیدم استاندار دارد با معاون رئیس‌جمهوری تلفنی حرف می‌زند، گوشی را به من داد گفتم شهرمان ویران شده. هنوز نمی‌دانستیم رودبار و منجیل چه خبر است. گفتم هلی‌کوپتر بفرستید که برویم خبر بگیریم.» سپیده‌صبح نزده بود که هلی‌کوپتر از تهران رسید و معاون استاندار و مدیر هلال‌احمر گیلان را سوار کرد: «رودبار که نشستیم فکر کردم این شبیه همان تصاویری است که از قیامت توی ذهنم دارم. مردم زنده زیر آوار بودند و نمی‌دانستیم چه کار کنیم. همه جاده‌ها بسته بود.» همه آن‌هایی که روز بعد از زلزله از شهرهای دیگر به منجیل و رودبار رسیدند یک تصویر دارند، شهرهایی که با خاک یکسان شدند، «قسمت نوروزی»، یکی از اهالی توتکابن است که آن زمان از لوشان به محل زندگی پدری‌اش رفت: «همه منجیل فرش شده بود. شاید دو سه ساختمان پیدا بود. و کنار خیابان را اجساد پر کرده بودند.» مهرنوش فکوری یکی از بازماندگان زلزله می‌گوید: «من را که از زیر آوار بیرون آوردند، فکر کردند مرده‌ام. مرا گذاشتند کنار مرده‌ها. چند ساعتی آن‌جا بودم.» او حالا در هلال‌احمر استان کار می‌کند و می‌گوید خیلی عجیب است که نیروی امداد آن قدر دیر رسید.

مردم می‌گویند اگر همان شب کسی به داد می‌رسید خیلی‌ها زنده می‌ماندند. «در برخی نقاط سازمان‌های امداد ۴۸ ساعت بعد رسیده بودند و مردم خودشان اجساد را درآورده و دفن کرده بودند. مواد غذایی موجود را توزیع کرده بودند» و «بعضی ستادهای معین ۷۷ روز بعد از حادثه اعزام شدند.»[۱]

دو روز بعد از زلزله اقلام ضروری در روزنامه‌ها اعلام شد: دارو، نان خشک، برنج، قند و شکر، حبوبات، خرما، کمپوت و کنسرو، چادر صحرایی و موکت، لباس، مواد بهداشتی. دو شماره حساب هلال احمر و ریاست‌جمهوری برای کمک‌های مردمی. حجت‌الاسلام هاشمی‌رفسنجانی رئیس جمهوری وقت سه روز عزای عمومی اعلام کرد. رسالت همان روز نوشت: «کلیه نانوایی‌های تهران موظفند با حداکثر توان نسبت به پخت فوق‌العاده نان در تمامی روزهای هفته اقدام نموده و نان‌های طبخ شده را جهت ارسال به مناطق زلزله‌زده به اتحادیه نانوایان محل تحویل دهند.»

مردم جنازه‌ها را بیرون آوردند، خیلی از آنها بدون کمک. ساعت‌ها کنار جنازه‌هایشان نشستند تا طعمه حیوانات نشوند. بدن‌هایی که هنوز گرم بودند و شاید اگر دستگاه تنفس بود زنده می‌ماندند. عالیه، یکی از اهالی روستاهای زلزله‌زده می‌گوید، روزهای اول هر کسی را در روستا زنده می‌دیدیم با تعجب می‌پرسیدیم: تو نمردی؟ هر کسی دست کم ۸ تا ۱۰ نفر را دفن کرده بود.

کمک‌های مردمی از شهرهای مختلف رسید. نیروهای امداد رسیدند. ۲۷ سازمان دولتی وارد منطقه شدند. به گفته صادق‌زاده کمک‌های زیادی از همه جا می‌رسید. پیش می‌آمد که بعضی ارگان‌ها بدون هماهنگی کمک می‌رساندند و به خوبی به دست آسیب‌دیدگان نمی‌رسید. به این دلیل که حادثه خیلی سنگین بود و التهاب آن قدر زیاد بود که خودشان در توزیع مواد دخالت می‌کردند.

کمک‌های خارجی هم رسیدند. به گفته صادق‌زاده بیشترین کمک‌ها از کشورهای شوروی سابق بود: «کامیون کمک‌ها از مرز آستارا تا رشت صف می‌بستند.» جمهوری نخجوان برای پذیرایی از ۶۰هزار زلزله‌زده بی‌خانمان اعلام آمادگی کرد. آذربایجان شوروی اولین محموله میخ جهت خانه‌سازی را فرستاد: ۲۰۰ تن میخ. هیأت وابسته به سفارت آلمان در بازدید از رودبار ۴۹ سمعک تحویل مدیرکل بهزیستی گیلان داد. مسلمانان قفقاز اعلام کردند اولین محموله سیمان و میلگرد از طریق مرز آستارا به ایران می‌فرستند. وحیددستجردی رئیس کل وقت جمعیت هلال احمر کشور، چند ماه پس از زلزله گفت کمک‌های بین‌المللی ناچیز بوده.

عکس‌های زلزله مردمی را نشان می‌دهد که اجساد عزیزان‌شان را روی درهای بازمانده از ویرانی خانه‌ها می‌شویند. ردیف کشته‌شدگان و سنگ‌هایی که بعدها رویشان نوشتند: مرگ بر اثر حادثه دلخراش زلزله.

۱۴۸هزار تومان مستمری

غلامحسین اسب‌سوار بود، زلزله که آمد ویلچرنشین شد. مثل زینت و میترا و دیگرانی که در شهر ۱۵۰۰ نفری توتکابن بعد از زلزله معلول شدند. یکی از آنها تا به حال چند بار دست به خودکشی زده‌است.

میترا می‌گوید: آن‌قدر نگویید معلولیت محدودیت نیست. سال آخر دبیرستان بود. موهایش را کوتاه کرده بود که با همکلاسی‌ها برود اردو، روز پنجشنبه، ۳۱ خرداد که هیچ اردویی برگزار نشد: «غروب، آسمان قرمز قرمز بود روی تراس نشسته بودم و گاوها را نگاه می‌کردم که می‌آمدند توی حیاط. حالت‌شان عجیب بود. ساکم را بسته بودم.» مردم بازمانده از زلزله گفته‌اند «چند ماه قبل از زلزله سطح زمین‌های رودبار و منجیل و روستاهای اطراف پر از مار شد، دهقان‌ها که زمین‌های برنجکاری را آبیاری می‌کردند از گرم شدن آب روی شالیزارها می‌گفتند و چند نفر قبل از زلزله موقع کندن چاه دچار گاز گرفتگی شدند.»[۲]

دیوار خانه‌شان آجر سیمانی بود، میترا لرزه‌ها را احساس کرد و مثل زمان بمباران‌ها دوید به گوشه اتاق: «از سمت راست آوار من را قیچی کرد. آن زمان کسی نمی‌دانست نخاع چیست. در آن شرایط هم نمی‌توان انتظار داشت. فقط می‌خواستند آدم‌ها را از زیر آوار بیرون بکشند. حمل نادرست من باعث قطع نخاعی شد.» میترای ۲۰ساله را با پیکان به رشت بردند. راه‌ها بسته بود. «امدادرسانی و تخلیه مجروحان از طریق پل هوایی رشت به تهران انجام می‌شد.»[۳] دکترها گفتند نمی‌توانند برای میترا کاری کنند و از بیمارستان پورسینای رشت فرستادندش تهران که آن روز مثل تنور داغ بود: «بدون همراه من را با هواپیما فرستادند. درد داشتم و مدام می‌گفتم من را تکان دهند و جابه‌جا کنند. از فرودگاه تهران تا بیمارستان را با نیسانی رفتیم که شبیه آمبولانس درست شده بود. با آن درد، جوری تکان می‌خوردم که انگار دارند مغز من را روی موتورهای برنج‌کاری مان حمل می‌کنند. شبیه تراکتور.» میترا حالا در خانه خودش تنها زندگی می‌کند. می‌گوید آن سال‌های اول انگار از همه چیز عصبانی بود و مثل خیلی دیگر از کسانی که دچار ضایعه نخاعی شده‌اند با خانواده رفتار خوبی نداشت و مدام وسایل را به سمتشان پرت می‌کرد: «بعدها فهمیدم این ویژگی همه‌مان است. انگار نمی‌خواستم بپذیرم. آن اوایل پزشک دوسال مهلت تعیین کرده بود که توانایی‌ام برگردد. من که همان اول زلزله می‌توانستم انگشت شست پایم را تکان بدهم فکر می‌کردم خوب می‌شوم. خیلی انتظار کشیدم و تامدت‌ها از ویلچر استفاده نمی‌کردم. متنفر بودم.»

زینت هم از این خاطره‌ها دارد. زینت ۲۳ ساله بود که زلزله شد و دو بچه داشت. می‌گوید گاهی بچه‌هایم را بی‌دلیل کتک می‌زدم: «بچه‌هایم افسرده‌اند. به‌خصوص دخترم، روزی یک بار دیدند که مادرشان می‌میرد و زنده می‌شود.» زینت کنار در خانه خوابیده بود.

گاوها، گوسفندها و اسب‌ها را به یاد می‌آورد که در حیاط دویدند و خانه‌ای که افتاد. او را گذاشتند کنار خیابان. روی لحافی که یک نفر پهن کرده بود. همه کنار هم نشسته یا خوابیده، سرشکسته و دست و پا شکسته: «یک نفر گفت لوله گاز دارد می‌ترکد و یک عده داشتند فرار می‌کردند. واویلا بود. صدای جیغ و فریاد می‌آمد. یکی از خواهرهایم برنج عروسی پسرش را پاک کرده بود. تا دمام گفت: زن‌خاورجان، خواهرت این‌ها نیستند. خواهرم که آمد، گفتم کمرم انگار شکسته. چیزی نگفت. فکر کردم چرا خواهرم حالم را نمی‌پرسد، نگو بدبخت پسر جوانش مرده. جمعیت موج می‌زد. شور و واویلای زنده‌ها بود برای آنها که زیر آوار بودند. من و خاله‌ام را گذاشتند توی پیکان، اما کوه ریزش کرده بود، مگر راه بود؟ بردندمان پورسینا. حیاط پورسینا پر بود. فکر می‌کردم من که از همه سالم‌ترم. بعد سوزن زدند به پایم از ریگ و سنگ است، آدم توی فرودگاه بود. همه محلی بودند، می‌شناختمشان. به یکی‌شان گفتم گریه نکن، بچه‌هایش را که مرده بودند، یکی یکی اسم برد.»

میترا بالاخره دست از انتظار کشید و تن داد به ویلچر. اما یک چیز هنوز برایش دردناک است، می‌گوید در حقم نامردی کردند: «برای یک قطع نخاعی خیلی مهم است که کنترل ادرار داشته باشد و برای همین تا مدتی پنسی وصل می‌کنند که این ماجرا کنترل شود و بدن عادت کند. وقتی قرار بود برای عمل ریه‌هایم از یک بیمارستان به بیمارستان دیگر منتقل شوم، گفتند این پنس اموال همین بیمارستان است و جدا کردند و همان باعث شد من کنترل ادرار را از دست بدهم و یک عمر دارم عذاب می‌کشم.» اوایل بیمارستان‌ها زلزله‌زده‌ها را مجانی پذیرش کردند ولی میترا می‌گوید وقتی بعد از سه‌ماه مراجعت کردیم، دیگر ما را نپذیرفتند: «گفتند پرونده زلزله‌زده‌ها گم شده.»

کسی نبود به میترا و زینت یاد بدهد چطور با شرایط‌شان کنار بیایند، چطور روی ویلچر بنشینند یا خودشان را به تخت برسانند. یاد ندادند که باید حواس‌شان به زخم بستر باشد. روزی که میترا مدتی بعد از مرخصی برای درمان زخم بسترش به بیمارستان برگشت، تلویزیون بخش پذیرش داشت. سریال‌های دور از خانه (اوشین) پخش می‌کرد، صدای دکتر هنوز توی سرش است که با ناراحتی می‌گفت: تو با خودت چه کار کردی؟: «اگر بیشتر ما را در بیمارستان نگه می‌داشتند، این اتفاق‌ها نمی‌افتاد. حتی به همراه بیمار هم یاد نمی‌دادند که چه کار کند. حتی بریس گرفتیم که کسی نبود یاد بدهد چطور از آن استفاده کنم. از بهزیستی آمدند که بهمان وسیله بدهند، تلویزیون رنگی آورده بودند که چه کار کنیم؟ ما وضع‌مان بد نبود. محیط کوچک است، کسی این هدیه‌ها را قبول نمی‌کرد. خواستند لباسشویی بدهند که نمی‌دانستیم در آن خانه گلی که بعد از زلزله دست و پا کرده بودیم، کجا باید وصل کنیم. حمام عمومی کثیف بود، من باید خودم را می‌کشاندم در دستشویی و با قابلمه روحی آب گرم می‌کردم و حمام می‌کردم.» مستمری که به میترا دادند، از ۲۵۰۰ تومان شروع شد، بعد ۵۰۰۰، ۷۵۰۰، ۱۲۵۰۰، ۲۲۰۰۰، ۵۳۰۰۰ و از فروردین امسال به ۱۴۸۰۰۰ تومان رسید.

زینت وقتی از بیمارستان مرخص شد، رفت خانه خواهرش در تهران. دور از بچه‌ها و شوهرش: «نه بلد بودم بنشینم و نه بلد بودم بخوابم تا اینکه، خدایا شکرت، همسایه خواهرم به اسم علی‌آقا کمکم کرد. پرستار بود. او یادم داد بنشینم و از لبه تخت بلند شوم. همان موقع توی خانه خواهرم، ۱۳-۱۲ تا بچه بی‌پدر و مادر بود.» روزنامه اطلاعات ۱۰ تیر نوشت: برای کودکان زلزله‌زده اسباب‌بازی بفرستید.

زینت امروز در خانه‌ای بدون پله زندگی می‌کند، خانه‌ای کوچک‌تر از چند طبقه‌هایی که در رودبار زیاد شده‌اند. از تهران که برگشت، دید شوهرش یک خانه چوبی سر هم کرده و موکت ۱۲ متری که گوشه‌اش سوخته، از کمک‌های مردمی کف اتاق است. آن روز بعد از چند ماه برای بچه‌هایش غذا پخت: «برگشتم توتکابن، شده بود صحرای کربلا. باقی‌مانده آوار خانه‌ها، چوب‌ها و آجرها خیابان را پر کرده بود، درخت‌ها چی شده بودند؟ یک گاز رومیزی و یخچال و ۲-۳ تا استکان داشتیم. آن روز برای بچه‌ها سیب‌زمینی کوکو درست کردم، شور شده بود. بعد شنیدم که دخترم رفته بود مدرسه و گفته بود خانوم امروز مامانم بهترین غذای دنیا را درست کرده.» سال تحصیلی از آبان شروع شد.

شوهر زینت که تراشکاری‌اش در زلزله خراب شده بود، برنج‌زار اجاره کرد و کار گرفت. گندم‌ها و برنج‌ها رسیده بودند اما چه کسی نگاهشان می‌کرد؟ نشریه هفتگی شهر قلم گیلان ۲۸ مرداد از قول مدیرکل کشاورزی ضمن تسلیت درخواست کرد مردم تا قبل از فرارسیدن سرما به مناطق خود بازگردند و کنار نیروهای کمکی به کارهای کشاورزی و باغ‌ها رسیدگی کنند. زینت آن روزها مجبور بود برای ۳۰نفر کارگر زمین‌هایشان غذا بپزد. مردم مثل قدیم خانه‌هایشان را به شکل کومه ساخته بودند، اما باز هم زلزله آمد و مردم ترسیده، کومه‌ها را خراب کردند و خانه آجری ساختند. فصل سرما رسیده بود و کوران بادهای پاییز رودبار امانشان را می‌برید. اولین خانه‌ای که شوهر زینت در زمین قبلی ساخت، مثل همه خانه‌های اطراف دوطبقه بود: «کسی نگفت زینت با این وضع چطور برود آن‌جا زندگی کند. به فکرشان نرسید. به آنها که می‌خواستند خانه بسازند، ۳ وام ۷۰هزار تومانی دادند.» زینت هنوز بیمه نیست، می‌گوید کاش مستمری ندهند به جای آن بیمه‌اش کنند. پاهایی که حس نمی‌شوند و درد نمی‌کشند، چندباری او را به بیمارستان کشانده‌اند: «من که متوجه نمی‌شوم، یکهو می‌بینم پایم چسبیده به بخاری یا کف ماشین و بوی گوشت سوخته می‌آید. چوبی سر هم کرده و موکت ۱۲ متری که گوشه‌اش سوخته، از کمک‌های مردمی کف اتاق است. آن روز بعد از چند ماه برای بچه‌هایش غذا پخت: «برگشتم توتکابن، شده بود صحرای کربلا. باقی‌مانده آوار خانه‌ها، چوب‌ها و آجرها خیابان را پر کرده بود، درخت‌ها چی شده بودند؟ یک گاز رومیزی و یخچال و ۲-۳ تا استکان داشتیم. آن روز برای بچه‌ها سیب‌زمینی کوکو درست کردم، شور شده بود. بعد شنیدم که دخترم رفته بود مدرسه و گفته بود خانوم امروز مامانم بهترین غذای دنیا را درست کرده.» سال تحصیلی از آبان شروع شد.

شوهر زینت که تراشکاری‌اش در زلزله خراب شده بود، برنج‌زار اجاره کرد و کار گرفت. گندم‌ها و برنج‌ها رسیده بودند اما چه کسی نگاهشان می‌کرد؟ نشریه هفتگی شهر قلم گیلان ۲۸ مرداد از قول مدیرکل کشاورزی ضمن تسلیت درخواست کرد مردم تا قبل از فرارسیدن سرما به مناطق خود بازگردند و کنار نیروهای کمکی به کارهای کشاورزی و باغ‌ها رسیدگی کنند. زینت آن روزها مجبور بود برای ۳۰نفر کارگر زمین‌هایشان غذا بپزد. مردم مثل قدیم خانه‌هایشان را به شکل کومه ساخته بودند، اما باز هم زلزله آمد و مردم ترسیده، کومه‌ها را خراب کردند و خانه آجری ساختند. فصل سرما رسیده بود و کوران بادهای پاییز رودبار امانشان را می‌برید. اولین خانه‌ای که شوهر زینت در زمین قبلی ساخت، مثل همه خانه‌های اطراف دوطبقه بود: «کسی نگفت زینت با این وضع چطور برود آن‌جا زندگی کند. به فکرشان نرسید. به آنها که می‌خواستند خانه بسازند، ۳ وام ۷۰هزار تومانی دادند.» زینت هنوز بیمه نیست، می‌گوید کاش مستمری ندهند به جای آن بیمه‌اش کنند. پاهایی که حس نمی‌شوند و درد نمی‌کشند، چندباری او را به بیمارستان کشانده‌اند: «من که متوجه نمی‌شوم، یکهو می‌بینم پایم چسبیده به بخاری یا کف ماشین و بوی گوشت سوخته می‌آید.

۲۶۰۰ کودک والدین‌شان را از دست دادند

۵۰۰هزار نفر بی‌خانمان به جا ماند. مدارس استان گیلان و دیگر استان‌ها آماده اسکان زلزله‌زده‌ها شدند. بعضی به شهرهای دیگر رفتند و در مدرسه‌ها ساکن شدند. دانش‌آموزانی که برای امتحانات شهریور به مدرسه آمده بودند، روی تخته‌های کلاس نوشتند: «زلزله‌زدگان عزیز این‌قدر ناراحت نباشید خدا بزرگ است و به داد شما خواهد رسید، امیدوار باشید.»[۴] حاشیه سفیدرود پر شد از چادر کسانی که تازه به خاک سپردن خانواده‌شان را تمام کرده بودند. بعضی تا ۶ماه همان جا ماندند. یک دستشویی برای آن همه خانواده: «حمام و مرگ نو مبارک.» میترا فکر می‌کند اگر کسی آن روزها بود و تشویق و راهنمایی‌اش می‌کرد، شاید سراغ ورزش می‌رفت و حتما در پارالمپیک شرکت می‌کرد. آن سال‌ها تصمیم گرفت برود آسایشگاه ولی خانواده‌اش قبول نکردند. دستگاه بافندگی گرفت و چند سال روزی ۱۳-۱۲ ساعت بافت و بافت. سفارش‌ها از همه جا می‌رسید و دست‌های میترا هر روز کم‌توان‌تر می‌شد: «می‌خواستم خودم را مشغول نگه دارم. کسی به بچه‌های رودبار بها نداد. به ما امکاناتی ندادند و راهنمایی‌مان نکردند. برای ما دست مثل پاست، به جای آن کار می‌کند. می‌بینی بال و بازویم مثل ورزشکارهاست از بس چرخ را حرکت داده‌ام. تازه من توانایی داشتم که ویلچر برقی بخرم.»

بابک علیپور، رئیس شورای روستا اهل سلطان‌بری بود. می‌گوید در زمین‌های ۱۲۰ متری نه می‌شود دام نگه داریم و نه مرغ و جوجه «انگار شهرنشینی شده، قبلا هر کسی تقریبا ۱۰۰۰ متر زمین داشت، گاو و گوسفندی داشت. مردم خدا خدا می‌کنند که باز هم برویم بالا محل. می‌خواهند سر زمین خودشان یک کومه دو در دو بسازند که وسیله کشاورزی‌شان را آن‌جا بگذارند، باید مجوز بگیرند. می‌گویند تغییر کاربری است.» پس از زلزله هزینه بازسازی اقتصادی مناطق زلزله زده حدود ۲.۵درصد از تولید ناخالص ملی یک‌سال برآورد شد. امسال برای ۲۷ مین بار اهالی دولت‌آباد ۳۱ خرداد راه می‌افتند، از جاده‌های ناهموار و پرشیب بالا می‌روند و می‌رسند به محله قدیمی، چهار روستا را دور می‌زنند و سوگواری می‌کنند. مثل شهرها و روستاهای دیگری که بعد از زلزله سال ۶۹ برای بیش از ۳۵ هزار نفر کشته عزاداری می‌کنند و اخبار شبکه استانی گیلان هر سال در این روز در خبری یک دقیقه‌ای می‌گوید: امروز مراسم ۳۱ خرداد در شهرستان رودبار برگزار شد. آنها هر بار که تقویم را ورق می‌زنند به روز ۳۱ام خرداد می‌رسند و می‌بینند یادی از زلزله رودبار و زنجان در آن نیست.

منابع

۱- مقاله جامعه‌شناسی فاجعه
۲، ۳ و ۴ - کتاب زلزله گیلان به روایت مطبوعات